

تأثیرات فروپاشی شوروی بر سیاست منطقه‌ای ایالات متحده آمریکا

مهرشاد شبابی^۱

تاریخ دریافت مقاله: ۸۸/۶/۲۵

تاریخ تأیید مقاله: ۸۸/۸/۱۷

صفحات مقاله: ۴۹-۶۴

چکیده

ایالات متحده پس از فروپاشی بلوک شرق زمینه را برای بیکه تازی مناطق تحت سیطره‌ی شوروی و نیز سایر نقاط دنیا مهیا دید و از این فرصت به دست آمده استفاده کرد و با گسترش نفوذ خود بر جمهوری‌های استقلال یافته از شوروی ساماندهی و مدیریت انقلاب‌های مخملی و پشتیبانی از طرفداران این انقلاب‌ها و نیز گسترش ناتو تا شرق اروپا و خاورمیانه، به منافع کلان و بلندمدت خود که همان پیشگیری از نفوذ دو قدرت شرق یعنی روسیه و ایران بر منطقه بود، تا حد زیادی دست یافت.

وقوع حادثه‌ی مرکز تجارت جهانی نیز کمک شایانی به ایالات متحده کرد چراکه این حادثه به عنوان نقطه‌ی عطف شتاب‌دهنده برای اهدافش فراهم کرد و توانست به اسم مبارزه با تروریسم و جلوگیری از تولید و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، ضمن استفاده از اهرم فشار بر دو قدرت منطقه یعنی روسیه و ایران بر جریان انتقال نفت به آمریکا و هم‌پیمانانش، این مسئله را تداوم بخشد.

اما این حضور ثمره‌ای جز ناامنی و ناآرامی‌های داخلی، از بین رفتن صلح و ثبات منطقه‌ای، افزایش تروریسم سازمان‌یافته و مشکلات معیشتی در بر نداشت.

۱ - استادیار دانشگاه جامع امام حسین (ع).

کلید واژگان

نظام دوقطبی، جنگ سرد، امنیت ملی، بنیاد سوروس، انقلاب گل سرخ، آبخازیا، اوستیای جنوبی.

مقدمه

با آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰، جهان شاهد ظهور و شکل‌گیری یکی از تحولاتی بود که آثار و تأثیرات آن، بیش از یک دهه، ساختار نظام بین‌الملل و روابط و مناسبات کشورها را متوجه خود ساخته است. این تحول چیزی نبود جز «فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی» و در نهایت، پایان جنگ سرد که نزدیک به نیم قرن بر جهان، سایه افکنده بود. اما سؤال اصلی اینجاست که فروپاشی شوروی و استقرار جمهوری‌های مستقل، چه تأثیراتی را بر سیاست‌ها و خط‌مشی‌های منطقه‌ای ایالات متحده، به دنبال داشته است؟ در جهت پاسخگویی به این سؤال و تبیین بهتر آن، مباحث نوشتار حاضر، در دو بخش، ارائه می‌شود که عبارتند از:

الف) سیاست ایالات متحده پیش از فروپاشی شوروی
ب) فروپاشی شوروی و تغییر رویه‌ی آمریکا

در ذیل به تبیین و تفصیل بیشتر هر یک از این دو بخش می‌پردازیم.

سیاست ایالات متحده پیش از فروپاشی شوروی

با پایان یافتن جنگ جهانی دوم و تأسیس سازمان ملل متحد، در سایه‌ی رقابت‌هایی که میان دو ابرقدرت آمریکا و شوروی به وجود آمد، ساختار ویژه‌ای بر نظام بین‌الملل حاکم شد که از آن تحت عنوان «نظام دوقطبی»^۱ یاد می‌شود.

1 - Bipolar System

این ساختار، پس از جنگ جهانی دوم و در چارچوب جنگ سرد میان دو ابرقدرت آمریکا و شوروی بر نظام بین‌الملل سایه افکند. جنگ سرد و نظام دوقطبی حاکم بر جهان، شرایطی را پدید آورد که در راستای آن، بین بازیگران مختلف (با توجه به اهداف و جهت‌گیری آنان در حوزه‌ی سیاست خارجی) الگوهایبی از نفوذ، سطح خاصی از ارتباطات و پیوندهای سیاسی - امنیتی و نوع خاصی از کنش‌ها و واکنش‌های متقابل را ایجاد نمود. بر این اساس، هر یک از کشورها با توجه به عضویتشان در یکی از بلوک‌بندی‌های قدرت در نظام بین‌الملل، مواضع منسجم و همگونی را در برخورد با قطب دیگر ارایه می‌کردند. هر بلوک، دیگری را دشمن جدی خود تلقی می‌نمود و در نتیجه، تمام ابزارهای خود را برای مقابله با دشمن بسیج می‌نمود. (مجرد، ۱۳۸۶: ۵۱-۵۰)

از جمله ابزارها و روش‌هایی که رهبران هر دو بلوک در جهت ممانعت از پیشروی بلوک دیگر به کار می‌گرفتند، ایجاد نوعی بازدارندگی^۱ بود که از طریق تقویت توان نظامی خود و متحدانی که در همسایگی ابرقدرت دیگر قرار داشتند، صورت می‌گرفت. در این راستا، هر یک از ابرقدرت‌ها با تجهیز آن دولت‌ها از تسلیحات نظامی خود، علاوه بر تهدید منافع و امنیت ملی ابرقدرت دیگر، در آن ابرقدرت نوعی بازدارندگی را جهت حمله‌ی نظامی به قلمرو سیاسی و استراتژیک خود ایجاد می‌نمودند که جنبه‌ی پیش‌گیرانه داشت. به عنوان نمونه، می‌توان به بحران موشکی در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ اشاره کرد که اتحاد جماهیر شوروی با تجهیز کوبا که در همسایگی ایالات متحده‌ی آمریکا قرار دارد، امنیت آمریکا را به خطر انداخت. از سویی دیگر، ایالات متحده با مجهز کردن ایران به انواع تجهیزات و تسلیحات آمریکایی، از گسترش کمونیسم و اعمال سلطه‌ی

1 - Deterrence

شوروی بر خلیج فارس و کشورهای حاشیه‌ی آن، ممانعت نمود و با تبدیل ایران به ژاندارم خلیج فارس، امنیت جریان انتقال نفت به کشورهای صنعتی غربی را تضمین نمود. (همان: ۵۲)

بنابراین در دوران جنگ سرد، رویکرد و مشی اصلی هر یک از ابرقدرت‌ها این بود که با اتخاذ راهبرد سد نفوذ^۱ در جهت پیشگیری از وقوع حمله‌ی نظامی ابرقدرت دیگر گام بردارند. (دهشیار، شرق، ۱۳۸۴) البته بایستی به این نکته نیز اذعان نمود که ظهور سلاح‌های اتمی و هسته‌ای و احتمال بهره‌گیری از آنها توسط هر یک از ابرقدرت‌ها و همچنین قدرت تخریب‌کنندگی این سلاح‌ها نیز در بازدارندگی ابرقدرت‌ها به کاربرد و توسل به زور، تأثیرگذار بود. بدین ترتیب، نوعی صلح و ثبات را در سایه‌ی دوران جنگ سرد و موازنه‌ی قدرت دو بلوک شرق و غرب، در بیشتر نقاط جهان از جمله خاورمیانه شاهد بودیم.

فروپاشی شوروی و تغییر رویه‌ی آمریکا

پایان جنگ سرد، نقطه‌ی عطف بسیار مهمی در ساختارهای سیاست بین‌الملل، نقش‌ها و کار ویژه‌های دولت - ملت‌ها و همچنین سازمان‌های بین‌المللی محسوب می‌شود. (Richard Crockatt, 2001: 92-110) بر این اساس، مهم‌ترین ویژگی‌های نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد عبارت است از:

- ۱ - فروپاشی شوروی به عنوان یک ابرقدرت
- ۲ - تحول در نقش بین‌المللی آمریکا به سوی رهبری جهان
- ۳ - روند بین‌المللی به سوی آزادسازی سیاسی و اقتصادی و
- ۴ - احیای هویت‌های ملی، قومی و مذهبی. (Muhammad Faour, 1993: 7)

1 - Containment Strategy

بدین ترتیب، سقوط هنجاری و مادی کمونیسم، منجر به دگرگونی ماهوی در نظام بین‌الملل شد. ایالات متحده در صدد آن برآمد تا ساختار نظام بین‌الملل را از دو قطبی به تک قطبی سوق دهد ولی این امر محقق نشد. با وجود این، در سایه‌ی فروپاشی شوروی جایگاه جهانی ایالات متحده کیفیتی متمایز یافت. آمریکا از نقطه‌نظر نظامی در موقعیتی بلامنازع قرار گرفت؛ چرا که بودجه‌ی نظامی این کشور بیشتر از مجموع بودجه‌ی نظامی ۲۹ کشور است که بعد از آمریکا قرار می‌گیرند.

از سویی دیگر، آمریکا از نظر اقتصادی، برای خود یک جهان متفاوت است به گونه‌ای که تولید ناخالص ملی این کشور از تولید ناخالص ملی مجموع ۲۵ کشور اتحادیه‌ی اروپا فزون‌تر است. ایالات متحده از لحاظ فرهنگی، به جایگاهی انحصاری دست یافته است تا جایی که ارزش‌ها و محصولات فرهنگی این کشور کیفیتی جهانی یافته و به ابزار اعمال سیاست‌های آمریکا تبدیل شده‌اند. (دهشیار، شرق، ۱۳۸۴)

با درک این برتری‌ها، این امر طبیعی به نظر می‌رسید که الگوهای مداخله جویانه‌ی ایالات متحده نیز افزایش یابد. البته ساختارهای داخلی و سیاستگذاران آمریکایی، جایگاه، نقش و کارکرد فراگیری را برای ایالات متحده در دوران پس از جنگ سرد قائل می‌باشند. (متقی، ۱۳۷۶: ۱۸۳) تلقی آنها از تحولات ساختاری به گونه‌ای است که در نتیجه‌ی آن، نقش و کارکرد مداخله جویانه‌ی آمریکا را افزایش می‌دهد. در این خصوص، «جورج بوش» (بوش پدر)، رئیس جمهوری اسبق آمریکا، در مقابل اجتماع نمایندگان کنگره اعلام داشت که:

”در هر کجا که اعضای نظام بین‌الملل، اصول، مقررات و رویه‌ها را نقض نمایند، آمریکا حق دارد در صورت لزوم، به زور متوسل شود... زیرا ایالات متحده تنها کشوری است که دارای چنین مسئولیتی بوده و توانایی ایفای آن را نیز دارد.“ (New York Times, 1991: 2)

البته بایستی به این نکته اذعان نمود که عدم کارآیی و عدم کارآمدی سازمان ملل متحد در جلوگیری از بروز جنگ در دوران جنگ سرد باعث شد تا ایالات متحده، پس از فروپاشی شوروی برای خود نقش و کارکردی جهانی را قائل شده و خود را به عنوان «ژاندارم جهانی» در نظام بین‌الملل معرفی نماید. بر این اساس، پس از فروپاشی شوروی و استقلال جمهوری‌های جدید در آسیای مرکزی، قفقاز و اروپای شرقی، ایالات متحده آمریکا دو سیاست و خط‌مشی را در دستور کار خود قرار داد:

الف) نفوذ آمریکا در جمهوری‌های تازه استقلال یافته و ظهور انقلاب‌های رنگی.
ب) افزایش حضور نظامی ایالات متحده در مناطق همجوار شوروی سابق (خاورمیانه)

در ذیل به تبیین بیشتر این دو سیاست و خط‌مشی می‌پردازیم.

الف) نفوذ آمریکا در جمهوری‌های تازه استقلال یافته و ظهور انقلاب‌های رنگی

در دوران پس از جنگ سرد، آمریکا با استفاده از نظریه‌ی «قدرت نرم» که برای اولین بار از سوی جوزف نای در سال ۱۹۹۰ مطرح شد کوشید با ایجاد تغییرات برنامه‌ریزی شده حکومت‌های طرفدار روسیه را در جمهوری‌های پیرامونی روسیه تغییر دهد و به سمت استقرار دولت‌های طرفدار غرب در این کشورها حرکت کند. (بهشتی‌پور، ۱۳۸۶/۴/۱۶) به عبارتی دیگر، ایالات متحده‌ی آمریکا برای دسترسی به منابع عظیم نفت و گاز آسیای مرکزی و قفقاز و ایجاد پایگاه نظامی در منطقه و فشار بر کشورهایی که با سیاست‌های آمریکا در تضاد هستند (مانند ایران و روسیه) دست به طراحی یکسری تغییرات آرام زد تا بتواند ضمن کاهش نفوذ روسیه در آسیای مرکزی و قفقاز و سرنوشتی حکومت‌های همسو با روسیه یکسری حکومت‌های طرفدار خود را روی کار آورد. این قبیل تغییرات تدریجی که تاکنون در کشورهای باقیمانده از بلوک سابق شرق اتفاق

افتاده را به «انقلاب‌های رنگی» تعبیر می‌کنند. وجه مشترک تمام این تحرکات و تغییرات، حرکت‌های مبارزاتی منفی‌ای هستند که عمدتاً بر ضد حکومت‌هایی که خود را متعصب و دیکتاتور نشان داده‌اند، به کار گرفته می‌شود.

علت نامیدن این گونه تغییرات به انقلاب‌های رنگی آن است که در تمام حالات، یک رنگ یا گل خاص به عنوان نماد توسط مخالفان رژیم حاکم مورد استفاده قرار می‌گرفته است. تاکنون این حرکت‌های مخالف در گرجستان (۲۰۰۳) و اوکراین (۲۰۰۴) به وقوع پیوسته است. در انقلاب‌های رنگی مذکور، مخالفان به طور کلی از دموکراسی و آزادی دفاع نموده‌اند. همچنین سازمان‌های دولتی و NGOها نقش زیادی در مدیریت و رهبری این انقلاب‌ها بازی کرده‌اند.

بنابراین ایالات متحده‌ی آمریکا پس از فروپاشی شوروی در پی کنترل تحولات منطقه، جلوگیری از احیای مجدد قدرت ملی‌گرایی در روسیه و تشکیل قدرت بزرگ‌تر در منطقه با محوریت مسکو است. گسترش ناتو به شرق، تعمیق اقتصاد آزاد در کشورهای باقیمانده از شوروی، گسترش ارزش‌های دموکراتیک و تغییر رژیم‌های منطقه به شیوه‌های گوناگون به خصوص از طریق انقلاب‌های مخملی که هم کم هزینه و هم تعمیق‌دهنده‌ی شیوه‌های دموکراتیک و مسالمت‌آمیز هستند، استراتژی اصلی آمریکا در آسیای مرکزی و قفقاز می‌باشد.

همچنین ایالات متحده به دولت‌های حاکم فشار می‌آورد تا از توسل به خشونت و استفاده از زور علیه مخالفان پرهیز کنند و در صورت بهره‌گیری از چنین شیوه‌هایی با انزوای بین‌المللی مواجه خواهند شد. آمریکا نه تنها با ترویج اندیشه‌های سیاسی دموکراتیک در این کشور به پیدایش و رشد انقلاب‌های مخملی کمک می‌کند بلکه از طریق ایجاد بنیادهایی مستقیماً به حمایت از حرکت‌های مدنی اقدام می‌کند. «بنیاد سوروس» که بنیانگذار آن فردی به نام «جورج سوروس» می‌باشد، از حمایت ایالات متحده‌ی آمریکا برخوردار است و در حرکت‌ها و تظاهرات مردم این کشورها نقش فعالی ایفا کرده است. این بنیاد

طی سال‌های گذشته در پیشبرد دموکراسی و گسترش انگیزه‌های آزادیخواهانه در حوزه‌ی کشورهای باقیمانده از بلوک شرق سابق فعال بود. آژانس توسعه‌ی بین‌المللی آمریکا، به همراه مؤسسه‌ی نیمه خصوصی جمهوری خواهان بین‌الملل، مؤسسه‌ی دموکراتیک ملی در امور بین‌الملل و خانه‌ی آزادی به‌طور مستقیم در این انقلاب‌ها درگیر بودند. اخبار و اطلاعات مربوط به پایگاه‌های اطلاعاتی این سازمان‌ها که نشان می‌دهد سه مورد نخست آنها با بودجه‌ی دولتی آمریکا ایجاد شده‌اند، دخالت آمریکا در انقلاب‌های مخملی را تایید می‌کند.

بدین ترتیب، در سایه‌ی نفوذ ایالات متحده، حکومت‌های کشورهای تازه استقلال یافته‌ی آسیای مرکزی با نوعی بحران داخلی مشروعیت مواجه شدند که نتیجه‌ی آن ظهور انقلاب‌های رنگی در این کشورها و تبدیل آنها به کشورهای همسو با ایالات متحده شده است. در ذیل به طور جداگانه به چگونگی شکل‌گیری و ظهور این انقلاب‌ها در هر یک از این کشورها می‌پردازیم. (الگوهای تغییر رژیم، شماره ۱۹۹ و ۲۰۰)

گرجستان (۲۰۰۳)

انقلاب گل سرخ به انقلاب موفقیت‌آمیز ۲۰۰۳ در کشور گرجستان اشاره دارد که در اثر آن حکومت ادوارد شوارد نادره سرنگون شد. این انقلاب بدون خونریزی بود و از گل سرخ به عنوان نماد اقدام غیر خشونت‌آمیز بهره گرفت و از نظر بسیاری از صاحب‌نظران به نمونه‌ی عالی و مشخص انقلاب‌های رنگی تبدیل گردید. ادوارد شواردنادره آخرین وزیر خارجه‌ی شوروی از سال ۱۹۹۲، در این کشور حاکم بود و از سال ۱۹۹۵ به عنوان رئیس جمهور گرجستان حکومت می‌کرد. دولت و خانواده‌ی شوارد نادره به فساد گسترده‌ای دامن زدند که به رشد اقتصادی گرجستان ضربات مهلکی وارد ساخت. دو منطقه‌ی جدایی طلب تحت حمایت روسیه، آبخازیا و اوستیای جنوبی، همچنان خارج از کنترل دولت تفلیس قرار

داشتند و در جمهوری خودمختار آجار یک رهبر شبه جدایی طلب به نام اسلان آبشیدز حکومت می‌کرد. درست قبل از انتخابات پارلمانی در ۲ نوامبر ۲۰۰۳، بحران‌های سیاسی و اقتصادی اجتماعی به اوج خود رسیدند. متحدین سیاسی شوارد نادره، شعار «برای گرجستان جدید» و آبشیدز شعار «اتحاد دموکراتیک احیای گرجستان» را انتخاب کردند. در مقابل احزاب مردمی دیگر از جمله میخائیل ساکاشویلی قرار داشتند که جنبش ملی متحد را تشکیل دادند. انتخابات پارلمانی گرجستان در ۲ نوامبر ۲۰۰۳ تحت نظارت ناظران بین‌المللی و محلی برگزار شد. میخائیل ساکاشویلی ادعا کرد که او نفر پیروز انتخابات بوده است - ادعایی که از سوی منابع مستقل انتخاباتی تأیید شد - و دولت گرجستان به ضرر او وارد عمل شده است. ساکاشویلی از مردم گرجستان خواست تا به شیوه‌ی غیرخشونت‌آمیز در مقابل اقتدار دولت به نافرمانی مدنی دست بزنند. احزاب عمده‌ی مخالف در پاسخ به این تقاضا متحد شده و خواستار برگزاری انتخابات شدند. در اواسط نوامبر راهپیمایی‌های ضد دولتی توده‌ای در خیابان‌های اصلی تفلیس به راه افتاد و به سرعت اغلب شهرهای بزرگ و کوچک گرجستان را فرا گرفت. جنبش مقاومت مدنی در سراسر کشور به حرکت درآمد. سازمان جوانان (کافی) که از سوی سوروس حمایت می‌شد به همراه چندین سازمان غیردولتی دیگر در همه‌ی حرکت‌های اعتراضی فعال بودند. دولت شوارد نادره از سوی رهبر منطقه‌ی خودمختار آجار که در پی جدایی از گرجستان بود حمایت می‌شد و هزاران نفر از حامیان خود را برای حمایت از دولت به تظاهرات در تفلیس فرا خواند. تظاهرات مخالفان دولت در ۲۲ دسامبر، روز افتتاح پارلمان جدید که نامشروع تلقی می‌شد، به اوج خود رسید. در همین روز مخالفان به رهبری ساکاشویلی با یک گل سرخ در دست کنترل ساختمان مجلس را در دست گرفته و در سخنرانی رییس جمهور، شوارد نادره اختلال ایجاد کردند و با فشار او را از محافظان خود جدا کردند. بعد از آن شوارد نادره اعلام وضع اضطراری کرده و به بسیج نیروها برای حمایت و حفاظت از خود دست زد. اما برخی واحدهای نظامی برجسته از حمایت از دولت

امتناع کردند. در صبح روز ۲۳ نوامبر شوارد نادره با رهبران مخالفان ساکاشویلی و زوراب زاوانیا برای بحث در مورد اوضاع به وجود آمده ملاقات کرد. بعد از این دیدار که توسط وزیر خارجه‌ی روسیه ایگور ایوانف ترتیب داده شده بود، شوارد نادره استعفای خود را اعلام کرد و بیش از ۱۰۰ هزار نفر از مخالفین به خیابان‌ها ریخته و پیروزی خود را جشن گرفتند. رییس مجلس اعلام کرد که تا برگزاری انتخابات ریاست جمهوری، رییس جمهور اداره‌ی کشور را بر عهده خواهد داشت و دادگاه عالی نتایج انتخابات پارلمانی را ابطال کرد و بالاخره در ۴ ژانویه ۲۰۰۴، میخائیل ساکاشویلی به ریاست جمهوری گرجستان رسید.

دومین مرحله‌ی انقلاب مخملی در می ۲۰۰۴ در منطقه‌ی جدایی طلب آجار روی داد. پس از ماه‌ها تنش میان رئیس جمهور جدید گرجستان و اسلان آبشیدز، دیکتاتور خود خوانده‌ی آجار، هزاران نفر از مردمان این منطقه علیه سیاست جدایی طلب و نظامی‌گری آبشیدز اعتراض کردند. آبشیدز از نیروهای امنیتی و نظامی برای سرکوب تظاهرات استفاده کرد، اما در کنترل و سرکوب مخالفان شکست خورد و در نتیجه هر روز بر تعداد مخالفان افزوده شده و از قدرت حکومت کم گردید. در ۶ می ۲۰۰۴ به رغم سرکوب سنگین اعتراضات در روز قبل، همه‌ی مخالفان از سراسر منطقه در باتومی آجار جمع شدند. نخست وزیر جدید گرجستان و نخست وزیر پیشین این کشور با نخست وزیر منطقه‌ی آجار برای عقب نشینی نیروها از منطقه‌ی مورد اختلاف «رودخانه‌ی سولوکب» و استقرار نیروهای ویژه گرجستان در منطقه مذاکره کردند. آبشیدز در مقابل فشارهای مردمی مقاومت خود را از دست داد و ضمن اعلام توافق با موضوع فوق، گرجستان را به مقصد مسکو ترک کرد. روز بعد ساکاشویلی از باتومی دیدار و آزادی آجار را جشن گرفت. از این رو، دولت آمریکا با حمایت آشکار دیپلماتیک و تبلیغاتی از مخالفین دولت گرجستان در تقویت روحیه‌ی آنها برای مقاومت بیشتر مؤثر بود.

اوکراین (۲۰۰۴)

ماجرای انقلاب نارنجی اوکراین نیز با اعلام نتایج انتخابات ریاست جمهوری تشدید و به اوج خود رسید. در انتخابات ریاست جمهوری اوکراین دو جریان اصلی حزب حاکم روس‌گرا و غرب‌گرا شرکت داشتند. ویکتور یائوکویچ نخست‌وزیر این کشور نامزد مورد حمایت روسیه و رئیس جمهور اوکراین، کوچما، بود؛ در مقابل نیروهای مخالف کوچما از ویکتور یوشچنکو حمایت می‌کردند. سه ضلع مخالفان کوچما، یعنی یوشچنکو (ملی‌گرا)، یولی تیموشنکو (اقتصادی) و موروز (جامعه‌شناس) که از سال ۲۰۰۱ در جرگه‌ی مخالفان قرار گرفته بودند، قبل از انتخابات به هم پیوستند و نسل جدید را نمایندگی کردند که در اوکراین رشد کرده و فرهنگ سیاسی شوروی را نداشتند. در انتخابات ۳۱ اکتبر سال ۲۰۰۴ رقابت تنگاتنگی میان دو نامزد وجود داشت و در مرحله‌ی نخست یائوکویچ تنها توانست نیم درصد بیشتر از یوشچنکو رای بیاورد به دلیل این‌که هیچ‌کدام از دو نامزد نتوانسته بودند بیش از ۵۰ درصد از آرا را به دست آورند و انتخابات به دور دوم کشیده شد. ۶۰۰ ناظر بین‌المللی از سازمان امنیت و همکاری اروپا، ناتو و پارلمان اروپا از ابتدا در جریان انتخابات اوکراین بودند و طی گزارش‌های متعددی از نقض قانون، ناعادلانه بودن انتخابات و تقلب گسترده خبر دادند.

سوء قصد به جان یوشچنکو و حمایت صریح آمریکا باعث شعله‌ور شدن آتش انقلاب نارنجی شد. مردم بی‌اعتماد به دولت کوچما با شال‌های نارنجی رنگ به خیابان‌ها ریختند تا از یوشچنکو حمایت کنند. دور دوم انتخابات در ۲۱ نوامبر برگزار شد و دولت یائوکویچ را برنده‌ی انتخابات اعلام کرد که بلافاصله تمام پایتخت و غرب اوکراین از رنگ نارنجی معترضین پر شد و حتی این اعتراضات به مناطق روسی زبان شرق و جنوب اوکراین نیز کشیده شد. تظاهرات چند صد هزار نفری مردم کی‌یف تلاش و فشار دولت‌های غربی،

و مذاکرات هیات‌های مختلف به نتیجه رسید و مجلس ناچار قوانین را دستکاری کرد تا انتخابات مجدداً برگزار شود. ۲۶ دسامبر دور سوم انتخابات برگزار شد و ویکتور یوشچنکو با ۹۹/۵۱ درصد در مقابل ۲/۴۴ درصد بر رقیب خود پیروز شد و رئیس جمهور اوکراین گردید.

ب) افزایش حضور نظامی ایالات متحده در مناطق همجوار شوروی سابق (خاورمیانه)

با فروپاشی شوروی، ایالات متحده به قدرتی بلا منازع در جهان تبدیل شد و همین امر، باعث شد تا نقشی ویژه که همان «ژاندارمی جهان» بود، را برای خود طرح‌ریزی کرده و براساس آن، وارد عرصه‌های مختلف نظام بین‌الملل گردد. شکل‌گیری چنین احساسی از تحولات ساختاری و با تأکید بر نقش، کارکرد و ابزارهای سیاست خارجی ایالات متحده، این زمینه را فراهم ساخت تا آن کشور در دهه‌ی ۱۹۹۰، طیف گسترده‌ای از مداخلات نظامی را در مناطق مختلف جهان با بهره‌گیری از ابزارهای سیاسی، اقتصادی، نظامی، امنیتی، فرهنگی و گاهی نیز به صورت ترکیبی از این ابزارها، به انجام رساند. در این میان، منطقه‌ی خاورمیانه که در نظر آمریکایی‌ها به عنوان قلب تپنده‌ی جهان مطرح بود، سهمی ویژه را از این مداخلات نظامی با خود همراه داشت.

در واقع، پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی آغاز دوران جدیدی بود که باعث نفوذ و آزادی عمل بی‌سابقه‌ی ایالات متحده در منطقه‌ی خاورمیانه گردید. بر این اساس، محور سیاست خارجی آمریکا در یک دهه پس از فروپاشی شوروی در خاورمیانه، بویژه در آسیای مرکزی و قفقاز، بر مهار روسیه از یک سو و ایران از سوی دیگر قرار گرفت. (Sergo Mikoyan, 1998) در این راستا، آمریکا از دو ترفند تبلیغاتی استفاده کرد:

۱ - معرفی روسیه به عنوان کشوری ناتوان، برای شکل‌دهی به امور دولتی، حکومتی.

۲- ایجاد نگرانی از «بنیادگرایی اسلامی» در بین سیاستمداران کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز.

در کنار این‌ها ایالات متحده از چند اهرم برای گسترش نفوذ خود در منطقه بهره جست. یکی از این اهرم‌ها، دادن وعده‌های اقتصادی و فراهم کردن راه نفوذ شرکت‌های آمریکایی و چندملیتی غرب و دیگری ایجاد فضای مناسب در داخل کشورهای منطقه برای تشکیل یک حکومت به سبک غربی بود. در این خصوص، پس از سفر جیمز بیکر (وزیر امور خارجه‌ی دوره اول کلینتون در سال ۱۹۹۳)، کشورهای بر جای مانده از شوروی سابق، از بین دو الگوی «تئوکراتیک» و «سکولار دموکراتیک»، الگوی دوم را تحت فشار ایالات متحده، به عنوان نوع حکومت خود انتخاب کردند تا به واسطه‌ی وابستگی‌های فرهنگی و سیاسی به غرب، از نفوذ روسیه یا ایران در کشورهايشان جلوگیری کنند.

همچنین در جهت تکمیل این حلقه‌ی محاصره که برای جلوگیری از نفوذ روسیه و ایران در دستور کار ایالات متحده بود، محور اصلی سیاست آمریکا از دهه‌ی ۱۹۹۰ تاکنون، بر گسترش ناتو به شرق اروپا و منطقه‌ی خاورمیانه متمرکز شد. در واقع، یکی از اولین تأثیرات فروپاشی سیستم امنیتی دوره‌ی جنگ سرد، به وجود آمدن ناامنی‌های متعدد در نقاط مختلف جهان بود. در این بحبوحه ایالات متحده تلاش کرد با ایفای نقش اساسی در حل و فصل این بحران‌ها و مناقشات، از وضعیت موجود نهایت استفاده را برده و خود را به عنوان قدرت برتر به جهانیان معرفی کند. نمونه‌ی چنین موردی را در ابتدای دهه‌ی ۱۹۹۰ در پی تهاجم نظامی عراق به کویت و اشغال کویت توسط نظامیان عراقی به چشم دیدیم. در آن زمان ایالات متحده به همراه متحدین غربیش در پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) پس از جلب همکاری سازمان ملل متحد و غالب اعضای شورای امنیت پس از پیمودن همه‌ی راه‌های دیپلماتیک و اعمال تحریم علیه رژیم عراق و پس از دادن اولتیماتوم به رژیم عراق برای ترک خاک کویت، نهایتاً حمله‌ی نظامی به این

کشور را از زمین و هوا در دستور کار خود قرار داد و با بیرون راندن نظامیان عراقی از خاک کویت، این کشور را از اشغال خارج ساخت. (قالیباف، ۱۳۸۶/۳/۳) بنابراین با فروپاشی شوروی، شرایط به گونه‌ای شد که هم ناتو متمایل و مهیا بود که به سمت شرق گسترش یابد و هم جمهوری‌های آسیای میانه و قفقاز بی‌میل نبودند که از پشتوانه‌ی امنیتی ناتو و پشتوانه‌ی مالی اروپای غربی و آمریکا برخوردار گردند. بدین ترتیب، روند گسترش ناتو به شرق تا پیش از وقوع حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در سایه‌ی مخالفت‌های کشورهای هم‌چون روسیه، چین و هندوستان همچنان روندی افتان و خیزان داشت و ایالات متحده در پی ایجاد فرصتی بود که روندی شتابان به این پدیده دهد.

وقوع حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، موجب شد تا فرصتی بی‌نظیر برای ایالات متحده فراهم شود تا با بهره‌گیری از آن در راستای جنگ با تروریسم و مبارزه با تولید و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، بر دامنه‌ی مداخله‌های نظامی و توسل به زور در برخی کشورهای خاورمیانه که به رغم آمریکا، خطر و تهدیدی بالقوه^۱ برای صلح و امنیت جهانی محسوب می‌شوند بیفزاید. در این راستا، ایالات متحده‌ی آمریکا با تهاجم نظامی به افغانستان و عراق، در قالب عملیات‌های آزادسازی^۲ با کمک نیروهای ائتلاف و پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، کوشید تا از یک سو به تقویت هژمونی خود در جهان بویژه منطقه‌ی خاورمیانه پرداخته و از سوی دیگر، به اهدافی که در «طرح خاورمیانه‌ای بزرگ»^۳ در نظر گرفته شده بود (مانند جلوگیری از نفوذ روسیه و ایران در منطقه)، تا حد مطلوبی جامه‌ی عمل بپوشاند. (رستمان، ۱۳۸۱: ۲-۵۳)

در کنار آن، در پی حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، دولت آمریکا از کشورهای

1 - Imminent Threats

2 - Operation Enduring Freedom

3 - The Greater Middle East Project

منطقه‌ی آسیای مرکزی خواست در «جنگ با تروریسم» با آمریکا مشارکت کنند. در پی این درخواست، آمریکایی‌ها برای نخستین بار توانستند در جمهوری‌های آسیای مرکزی که نزدیک به دو سده زیر نفوذ و سلطه‌ی روس‌ها بودند، بویژه ازبکستان، قرقیزستان و تاجیکستان، حضور مستقیم پیدا کنند. نیاز آمریکا و هم‌پیمانانش به سرزمین‌های منطقه برای تدارک جنگ و حمله به افغانستان، ایالات متحده را بر آن داشت تا در آن جمهوری‌ها پایگاه نظامی بر پا کند. بر این اساس، آمریکایی‌ها دو پایگاه نظامی یکی در خان‌آباد در نزدیکی تاشکند پایتخت ازبکستان، و دیگری در مناس در نزدیکی بیشکک، پایتخت قرقیزستان ایجاد کردند. (یزدانی، ۱۳۸۴: ۹۴)

بدین ترتیب، می‌توان چنین نتیجه گرفت که با فروپاشی شوروی، زمینه برای یکه تازی ایالات متحده در مناطق تحت نفوذ شوروی و سایر نقاط جهان فراهم شد. در این راستا، آمریکا توانست با گسترش نفوذ خود بر جمهوری‌های بر جای مانده از شوروی، با ترتیب‌دهی انقلاب‌های رنگی و حمایت از طرفداران آنها از یک سو و گسترش ناتو به شرق اروپا و خاورمیانه، به منافع کلان خود که جلوگیری از نفوذ روسیه و ایران در منطقه است، تاحد زیادی دست یابد. وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نیز به عنوان نقطه‌ی عطف و کاتالیزوری بود که بر دامنه‌ی یکه تازی‌های ایالات متحده افزود و به این کشور این فرصت را داد تا در قالب مبارزه با تروریسم و جلوگیری از تولید و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، ضمن ایجاد پایگاه‌های نظامی در جمهوری‌های آسیای مرکزی، حضور نظامی خود را در منطقه‌ی خاورمیانه تداوم بخشد و در کنار اعمال فشار بر روسیه و ایران، تداوم جریان انتقال نفت به آمریکا و متحدانش را تضمین نماید. اما چنین حضوری برای کشورهای منطقه، ثمره و پیامدی جز «ناامنی و ناآرامی‌های داخلی در قالب انقلاب‌های رنگی، از بین رفتن صلح و ثبات منطقه‌ای، افزایش کشتار و قتل عام غیرنظامیان در سایه‌ی گسترش تروریسم، اشغال نظامی، ممنوعیت از حق تعیین سرنوشت، فقر و محرومیت ملی و ...»، به دنبال نداشته است.

منابع

- ۱ - برگرفته از: الگوهای تغییر رژیم، نگاهی به الگوی انقلاب رنگی، پژوهشکده مطالعات راهبردی و دو هفته نامه‌ی پگاه حوزه، شماره ۱۹۹ و ۲۰۰.
- ۲ - بهشتی‌پور، حسن، از صلح سرد تا جنگ نرم، ۱۳۸۶/۴/۱۶، موجود در وبلاگ شخصی ایشان به آدرس: (<http://beheshtipour.blogfa.com/post-43.aspx>)
- ۳ - دهشیار، حسین، چگونه پیش‌گیری آمریکایی‌ها، پیش‌دستی شد، روزنامه‌ی شرق، ۱۳۸۴/۵/۲۰.
- ۴ - رستمان، محمدرضا، سپتامبر سیاه: بررسی وقایع ۱۱ سپتامبر و افغانستان: تحلیل عوامل و علل حمله‌ی آمریکا و سرانجام واقعه، انتشارات سنا، تهران، ۱۳۸۱.
- ۵ - قالیباف، محمداقبر، علل گسترش ناتو به شرق، ۱۳۸۶/۳/۳، موجود در پایگاه اینترنتی ایشان به آدرس: (http://www.havadar.ir/news/printable_detail.asp?id=3105)
- ۶ - متقی، ابراهیم، تحولات سیاست خارجی آمریکا: مداخله‌گرایی و گسترش (۱۹۹۷ - ۱۹۴۵)، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶.
- ۷ - مجرد، محسن، تأثیر انقلاب اسلامی بر سیاست بین‌الملل، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، تهران، بهار ۱۳۸۶.
- ۸ - یزدانی، عنایت‌الله، حضور نظامی آمریکا و روسیه در آسیای مرکزی: مورد قرقیزستان، نشریه‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۱۷ و ۲۱۸، تهران، مهر و آبان ۱۳۸۴.
- 9 - Crockatt, Richard, The End of the Cold War, in John Baylis and Steve Smith (eds.), The Globalization and World Politics, 2nd Edition (Oxford University Press, 2001).
- 10 - Faour, Muhammad, The Arab World After Desert Storm, (Washington: US Institute of Peace Research, 1993).
- 11 - Mikoyan, Sergo, Russia, the US and Regional Conflict in Eurasia, Survival, vol. 40, no. 3, Autumn 1998.
- 12 - New York Times, 7 March 1991.